



درس اخلاق آیت الله قرهی؛ راه دور ماندن از مکر شیطان چیست؟/ تعریف فکر و اعمال ذهن

آیت الله قرهی گفت: وقتی انسان خودش را متصف به یکی از اوصاف الهی می‌کند، راهی برای دور ماندن از مکر شیطان است. چون شیطان از خوبی‌ها بدش می‌آید.

آیت الله قرهی گفت: وقتی انسان خودش را متصف به یکی از اوصاف الهی می‌کند، راهی برای دور ماندن از مکر شیطان است. چون شیطان از خوبی‌ها بدش می‌آید.

به گزارش خبرگزاری مهر، سیصد و شصت و نهمین جلسه درس اخلاق حضرت آیت الله قرهی با موضوع خطورات و مراقبه تفکر، را در ادامه می‌خوانید؛

ای انسان، تمام آیات در توست!

این که انسان، خود را شناخت، عامل شد گرفتار فجور شود و اگر واقعاً خود را می‌شناخت و به حقیقت مقام خود را درک می‌کرد، به راحتی بر این فجور، غلبه پیدا می‌کرد.

پس بالجد یک علت اصلی، شناختن است. یعنی معرفت به خود ندارد که کیستم، چیستم و ... شاید مهم‌ترین مطلبی که اولیاء خدا روی آن تأکید دارند و معرفت نفس بیان می‌کنند، دلیلش همین است که همه چیز، از همین جا شروع می‌شود که انسان جدی بفهمد من کیستم، چیستم.

لذا مطالبی را بیان کردیم که امیرالمؤمنین (علیه الصلوة و السلام) فرمودند: این صورت انسانی، اکبر حجج الله علی خلقه است. دلیل هم معلوم است مگر پروردگار عالم نفرمود: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَن تَقْوِيمٍ» [۱]، «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً» [۲]! چه کسی می‌تواند این‌گونه باشد، إلا به این که مقامی مافوق مقامات مخلوقات عالم داشته باشد. اگر این‌طور نباشد، نمی‌تواند أحسن و خلیفة الله باشد. پس این نکته بسیار مهم است.

بعد هم فرمود: فرق تو با مخلوقات دیگر این است: «وَهِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَ بِيَدِهِ وَ هِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ»، تو می‌توانی امورت را رقم بزنی. درست است که انسان از طرفی، در یک بعد جبر است، اما وقتی در این دنیا آمدی، ذوالجلال و الاکرام، اختیار را در دست تو قرار داد. اما ما نفهمیدیم و خودمان را یله و رها کردیم و اختیار را دست دیگری دادیم، دست نفس اماره و شیطان لعین و رجیم دادیم و تمام شد.

در حالی که بنای ما به حکمت بوده و بناست در این انسان، همه چیز جمع شود. تا جایی که فرمودند: «وَهِيَ مَجْمُوعُ صُورِ الْعَالَمِينَ وَ هِيَ الْمُخْتَصَرُّ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللُّوحِ الْمَحْفُوظِ». یعنی به این صورت انسانی گفته می‌شود که تمام هستی در توست. همان‌طور که بیان کردیم، مولی‌الموالی (علیه الصلوة و السلام) فرمودند: «دَوَاؤُكَ فَيْكَ وَ مَا تَشْعُرُ وَ دَوَاؤُكَ مِنْكَ وَ مَا تَنْظُرُ وَ تَزْعَمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ فَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرِفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ». انسان، این است.

خدا آن بانوی مکرمه، سیّده معظمه و مجتهد، بانو امین (اعلی الله مقامها) را رحمت کند. خدای متعال ایشان را در مقام معرفت بالا برد. ایشان، تفسیری به نام مخزن العرفان دارند. استاد عظیم الشانمان، آیت الله العظمی مرعشی نجفی (اعلی الله مقامه الشریف) می‌فرمودند: افتخار من این است که به خط این بانو، اجازه‌ی روایی دارم. با این که ایشان، نیاز به این اجازه نداشتند، اما مخصوصاً رفته بودند تا از دست این بانوی مکرمه و متصل الی الله، اجازه بگیرند.

ایشان در جلد پانزدهم تفسیر مخزن العرفان فرمودند: پروردگار عالم فرموده که ای انسان! تو خودت را بشناس و بدان که اصلاً آیات در توست. پروردگار عالم در سوره‌ی ذاریات می‌فرماید: «وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلَا تُبْصِرُونَ» [۳]، در این زمین، آیاتی برای کسانی است که اهل یقین هستند. آن‌ها دنیا را نشانه‌های خدا می‌بینند. بعضی‌ها در این زمین راه می‌روند، اما یک عمر در خلوت هستند، ولی بعضی‌ها همه چیز را نشانه‌های رحمت الهی می‌بینند. «وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلَا تُبْصِرُونَ»، در وجود خود شما، آیاتی مبرهن است، آیا اهل بصیرت نیستید که ببینید چه غوغایی در درونتان است.

ذیل این آیات، ایشان یک شعری را می‌فرمایند:

ای نسخه‌ی اسرار الهی که تویی وی آینه‌ی جمال شاه —ی که تویی

بیرون ز تو نیست، آنچه در عالم هست در خود بطلب، هر آنچه خواهی، که تویی

همه آیات، درون توست، «وَفِي أَنْفُسِكُمْ». چقدر زیبا بیان فرمودند. اگر انسان باورش شود که به عنوان مخلوق برتر است، البته نه از باب تکبر، بلکه بداند که همه‌ی مطالب در دست ماست، آن موقع فریب فجور و نفس دون (أعدی عدو) و دشمن بیرونی - که پروردگار عالم فرمود: عدوی و عدوکم - را نمی‌خورد.

علت فریب خوردن انسان این است که خود را نمی‌شناسد و تمام تفکر او مربوط به جسمش است و فکر می‌کند در همین عالم خاکی تمام می‌شود. فقط موقعی که در عالم سكرات است، می‌فهمد که به عالم دیگری دارد می‌رود و غیر از این‌جا است. یعنی تازه آن‌جا از خواب غفلت بیدار شود که همه‌ی انسان‌ها در آن حال، متوجه می‌شوند. اما فقط برای مؤمنین سود دارد.

تعریف فکر و اعمال ذهن

لذا انسان گرفتار همین مطلب است که متوجه نیست من کیستم. از جمله چیزهایی که انسان در آن، تأمل نکرد، تفکر وجودی اوست که ما این بحث را داریم. اگر این‌جا بیافتد، خیلی از مطالب، حل و راحت می‌شود.

فکر چیست؟

به صورت ظاهر می‌گویند: فکر، یکی از اعمال ذهنی بشر و شگفت‌انگیزترین آن‌هاست که عجیب است در ذهن انسان وجود دارد.

۱. تصویربرداری در ذهن

بعضی چند عمل را پشت سر هم می‌گویند، من می‌خواهم حسب مطالبی که برای انسان در طی خوبی‌ها و بدی‌ها در دنیا به وجود می‌آید، مثال بزنم. می‌گویند: اولین عمل ذهن، تصویربرداری است. تصویری را از دنیای خارج برمی‌دارد و این ذهن از این راه حواس، با اشیاء خارجی ارتباط برقرار می‌کند.

چگونه تصویربرداری، اولین مطلب است؟ اول چیزی که چه در خوبی‌ها و چه در بدی‌ها، شما با آن برخورد می‌کنید، این است که چیزی برای شما ملموس و محسوس می‌شود که به صورت ظاهر خارج از وجودتان است - حالا بیان خواهم کرد که چرا به صورت ظاهر است، خوب به این بحث، دقت کنید، من می‌خواهم این بحثی را که مطلق در باب تفکر انسانی بیان می‌کنند، در مباحث اخلاق و عرفان ببرم و آنچه اولیاء خدا بیان کردند، هذا من فضل ربی، آسان کنم و عرضه بدارم -

اولین مطلب ذهن در باب تفکر که می‌رسد، این است که از خارج، تصویربرداری می‌کند. از راه حواس با اشیاء خارجی در ارتباط است و آن‌صوری را که در دنیای خارج وجود دارد، در نزد خود جمع می‌کند.

حالا می‌خواهیم در باب خوبی‌ها و بدی‌ها برای این موضوع مثال بزنیم. مثلاً شما به کودکی محبت می‌کنید و بر سر او دست نوازش می‌کشید، این بچه، محبت را می‌فهمد، حتی در طفولیت. لذا به آن لبخند شما در ذهنش تصویری می‌گیرد. می‌فهمد وقتی شما لبخند می‌زنید، دارید به او محبت می‌کنید. این را بچه هم می‌فهمد.

بعضی گفتند: این خصوصیت از خصایص حیوانی است که حتی در حیوان هم مشترک است و آن‌ها هم همین‌طور هستند، قیافه را که ببینند، می‌فهمند. اگر در مقابل گربه، چوب یا کفشی بردارید، او می‌فهمد. اما یک موقعی غذایی را می‌برید و با لحن نرم و آرامی او را صدا می‌زنید، او می‌فهمد که این بار می‌خواهید به او ابراز محبت کنید.

انسان هم همین حال را در ذهنش دارد و اول، تصویربرداری می‌کند. شما ابرو را در هم می‌کشی و اخم می‌کنی، بچه می‌فهمد که از کار او ناراحت شدید. این‌ها تصویربرداری است.

در خوبی‌های عالم هم همین است. انسان فی‌ذاته از محبت خوشش می‌آید. از این که دیگری به او کمک می‌کند و دستش را می‌گیرد، خوشش می‌آید. از این که می‌بیند خطایی کرده، اما می‌فهمد این خصلت ستارالعیوبی خداوند در وجود انسان، سبب شده که او با این که فهمیده، بیوشاند و چیزی نگوید. حالا برعکس این را هم می‌فهمد که شخصی نعوذبالله چشمش بد کار

می‌کند. می‌گویند: بعضی با چشم با هم حرف می‌زنند. مثلاً از چشم کسی متوجه می‌شود که این چشم نعوذبالله چشم شروری است و دنبال شهوت، زشتی‌ها و پلشتی‌ها است.

۲. به هدف نشستن و تداعی کردن تصویر ذهنی

این تصویری که درست می‌کند، گاهی نعوذبالله در ذهن خودش خراب می‌شود. یعنی چشم به دنبال تصویری خلاف عقل (عقل بما هو عقل) و فطرت انسانی می‌رود. اول، عکس می‌گیرد و مرحله‌ی دوم آن تصویر را به حال فعلیت در ذهن قرار می‌دهد.

در خوبی‌ها هم همین‌طور است. مثلاً به مشهدالرضا رفتید و از آن حال و هوای حرم و آرامشی که داشتید، تصویری در ذهن خود گرفتید. حالا این تصویر از طریق همین حواس مثلاً چشم، در حافظه می‌ماند.

گاهی این‌ها بر اثر یک حادثه، مجدداً می‌آید. مثلاً تا به شما از امام رضا می‌گویند، حرم مطهر ثامن‌الحجج در ذهنتان می‌آید. تا از کربلا می‌گویند، حرم باصفای اَبی‌عبدالله یادتان می‌افتد و لذا دو مرتبه آن تصاویر به یک فعلیت ذهنی تبدیل می‌شود و گاهی این تکرار می‌شود.

مثلاً رسم شده - که رسم خوبی هم هست، چه اشکالی دارد؟! - بعضی‌ها عادت دارند، وقتی ساعت هشت می‌شود، می‌گویند: چون امام رضا، هشتمین امام است، برا این اساس صلوات خاصه‌ی آن امام را می‌خوانند. دل، ذهن و فکرشان به آن سمت می‌رود. چون قبلاً در ذهنتان تصویربرداری کردید.

در بدی‌ها، پلشتی‌ها و زشتی‌ها هم همین است. امیرالمؤمنین می‌فرمایند: دید اول در نگاه بد، تیر است که رها می‌شود. اما دوم، اگر در آن، توقف کنید، به عنوان جایگاه شما را در آن، نگاه می‌دارد. سوم، دیگر هلاکتان می‌کند و شما را از بین می‌برد. لذا اول تیری رها می‌شود، دوم دیگر در پی آن هدف هستی و نمی‌توانی کاری کنی، یعنی به هدف می‌نشیند، سومی هم هلاک می‌کند. امیرالمؤمنین این‌طور تقسیم می‌کنند.

لذا می‌فرمایند: همان اولی را مواظب و مراقب باش. تا ببینی، تیر رها می‌شود و بلافاصله در ذهنت، از آن جمال ظاهری که برای تو دلربا شد، تصویر برمی‌دارد. بعد توقف می‌کنی، به هدف می‌رسی و مدام بر روی آن فکر می‌کنی و بعد تو را هلاک می‌کند و تمام می‌شود.

۳. تجزیه و ترکیب کردن در ذهن

بعد از این مطالب که آن حالات در ذهن انسان، تداعی می‌شود. مسئله سوم، تجزیه و ترکیب کردن در ذهن است. چه در خوبی‌ها و چه در بدی‌ها. اول نگاه کرد، تصویر برداشت. وقتی به هدف نشست، دیگر تمام می‌شود، گاهی می‌آید و تداعی می‌شود و بعد تجزیه و ترکیب می‌کند. بعضی از همین جا که تجزیه و ترکیب می‌کند، دیگر به آن، فکر می‌گویند. اما بعضی مرحله‌ی چهارم را به عنوان فکر بیان کردند.

در تجزیه و ترکیب مثلاً می‌گویند: این صورتی که من دیدم، می‌تواند این‌طور شود، می‌تواند آن‌طور شود. گاهی برای خودش تحلیل می‌کند که اگر من در صور ذنبیه (صورت‌های گناه)، توقف کنم، این من را بیچاره و بدبخت می‌کند، استغفار می‌کند. گاهی در ذهنش تداعی می‌شود و می‌آید، اما آن را با تجزیه و تحلیلش پرتاب می‌کند و می‌گوید: این، اشتباه است، گناه است، من را بیچاره، بدبخت و هلاک می‌کند. زندگی من را به هم می‌ریزد و پس باید نگاهم را کنترل کنم و آن را از ذهنم پاک کنم. الان دو روزی است که شاید به ظاهر لذتی به من بدهد، اما بعد من را بیچاره، بدبخت و گرفتار می‌کند. یعنی این‌گونه تجزیه و تحلیل می‌کند که این یک نوع تفکر است.

در مطالب الهی هم همین‌طور است. می‌گویند: این، چقدر زیبا و پربهره برای من بود، چقدر معنویت دیدم، باز هم دلم می‌خواهد بروم. هوایی می‌شود و دلش به آن سمت می‌رود. چون تجزیه و تحلیل می‌کند و می‌گوید: آن‌جا که رفتم، آرامش داشتم و در امنیت بودم، تا مدتی حال خوبی داشتم، اما دیگر دارد وضع خراب می‌شود، پس باید به آن‌جا بروم.

ماجرای تاجری که به جای گفتن شهادتین در هنگام مرگ، شعر می‌خواند!

یک مثال معروفی است که آن را خیلی شنیدید. شیخ بهاء، آن شیخ العجائب و آیت العظمی در کشکول خودش این مطلب را آورده است. حاج شیخ عباس قمی هم این را در منازل الآخرة خودش آورده‌اند. شیخ بهاء می‌گویند: تاجری بود که در آخر

عمرش هر چه به او تلقین کردند تا شهادتین را بگوید، نمی‌گفت و به جای شهادتین دائم یک شعر را می‌خواند. به او می‌گفتند: بگو: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، او می‌گفت: يَا رَبِّ قَائِلَةٌ يَوْمًا وَقَدْ تَعَبْتُ *** أَيْنَ الطَّرِيقِ إِلَى حَمَامٍ مُنْجَابٍ. تعجب کرده بودند که او چه می‌گوید. شهادت به رسالت پیامبر را می‌گویند، باز همین شعر را می‌خواند و

معنی این شعر چیست که می‌گوید: «يَا رَبِّ قَائِلَةٌ يَوْمًا وَقَدْ تَعَبْتُ *** أَيْنَ الطَّرِيقِ إِلَى حَمَامٍ مُنْجَابٍ» چیست؟ یعنی کجاست آن زنی که خسته شده بود و می‌پرسید: راه حمام منجاب از کجاست؟

تعجب کرده بودند که او چه می‌گوید. حمام منجاب یک حمام عمومی و معروف بود. کاشف به عمل آمد که خانمی تازه وارد آن شهر شده بود و دنبال راه حمام منجاب می‌گشته، در کوچه‌هایی که برای حمام می‌گذشت، آقایی را می‌بیند، از او سؤال می‌کند: حمام کجاست؟ درب خانه‌ی آن مرد باز بوده، او خانه‌ی خودش را نشان می‌دهد و می‌گوید: حمام این‌جاست.

آن خانم به نیت حمام وارد آن خانه می‌شود، آن مرد هم پشت سر او می‌رود و در را می‌بندد. این خانم می‌فهمد، منتها پاکدامن بوده و از خدا طلب می‌کند که خدا! من را نجات بدهد و خودش را به خدا می‌سپارد. پروردگار عالم به ذهنش می‌اندازد که به این مرد اظهار اشتیاق کند و بگوید: من هم تمایل دارم، منتها من می‌خواستم حمام بروم، چون بدنم بو می‌دهد، تو برو عطری بگیر و غذایی هم بیاور که با هم بخوریم و خوش باشیم. چنان اظهار تمایل می‌کند که آن مرد باور می‌کند، برای خرید عطر و غذا می‌رود، وقتی برمی‌گردد، می‌بیند او نیست.

حسرت این که این زن را از دست داده، تا هنگام مرگ با او می‌آید. لذا می‌گویند: این تصویر دائم در ذهن او حرکت می‌کند و او را رها نمی‌کند. به او شهادتین را تلقین می‌دهند، اما او می‌گوید: يَا رَبِّ قَائِلَةٌ يَوْمًا وَقَدْ تَعَبْتُ *** أَيْنَ الطَّرِيقِ إِلَى حَمَامٍ مُنْجَابٍ!!! شهادتین را اصلاً نمی‌فهمد. چرا؟

چون می‌گویند: تصویری را اوّل دید، بعد او را درون خانه کشید، دیگر دائم به یاد او بود و حسرت این که گناه نکرده، تا آخر عمر با او بود. در حالی که باید می‌گفت: خدای متعال به من عنایتی کرد و ولو از طریق همان خانم، من را نجات داد. آن خانم به ظاهر من را فریب داد، ولی چه فریب خوشی بود، من از گناه و بستر حرام رهایی پیدا کردم. اما چون این‌گونه نبود دائم در فکر آن خانم بود، در هنگام مرگ هم همان حال را داشت.

۴. تجرید و تعمیم

بعد از تصویربرداری، تداعی کردن و تجزیه و تحلیل؛ حال چهارم به وجود می‌آید که آن، تجرید و تعمیم است. یعنی به همه جا کشیده می‌شود.

دستت مشغول به عمل خیر و یا نعوذ بالله عمل زشت می‌شود. یعنی فقط ذهن نیست و تمام اعضاء و جوارح تو را مشغول می‌کند و آنچه را در ذهن بوده، به تمام اعضاء و جوارح، تعمیم می‌دهد.

شما وقتی حال اولیاء را می‌شنوید، خوشتان می‌آید و در ذهنتان می‌پروانید. مثلاً در مشهد مقدّس دارید از رواقی رد می‌شوید و به زیارت می‌روید، یک‌باره می‌بینید که فردی دارد نماز شب می‌خواند، چه نماز شبی هم هست، همین‌طور عکس می‌گیرید و در ذهنتان می‌ماند. بعد در جایی کسی مطلبی در مورد نماز شب می‌گوید که بعضی‌ها حال خوشی دارند، شب‌ها با خدای خودشان خلوت دارند، در خلوتشان اصلاً حواسشان نیست که چه کسی در اطرافشان هست. در همان زمان که این حرف‌ها را می‌شنوید، بلافاصله آن تصویر به ذهن شما برمی‌گردد و تداعی می‌شود. بعد می‌گویید: حالا من هم باید این را انجام بدهم. این فکر بر اعضاء و جوارح شما تعمیم می‌یابد. یعنی یک تفکر، عامل این فعل می‌شود. یک موقع می‌بینید شما هم دارید نماز شب می‌خوانید و حال خوشی دارید.

گاهی یک کتاب می‌خوانید و از همان کتاب، تصویربرداری می‌کنید. چون خواندن حالات اولیاء خدا در کتاب‌ها، در ذهن انسان، تصویرسازی می‌کند که فلان عارف بالله، شب بلند می‌شد، به آسمان نگاه می‌کرد، آیات سمائی را می‌خواند، اشک می‌ریخت و همه‌ی این حالات در ذهن شما تصویرسازی می‌شود. بعد این حال خوش مدام تداعی می‌شود. در یک جای دیگر هم بیان می‌شود، دیگر دلتان می‌خواهد و این تفکر از ذهن، تعمیم پیدا می‌کند و می‌گویند: این اثر فکر است.

لذا انسان باید بداند اساس همه‌ی وجودش، تفکر است و هر عملی که از او، صادر می‌شود، نشأت گرفته از این خطورات ربّانی و ملکی و نفسانی و شیطانی است که عامل برای تفکر می‌شود و آن تفکر هم عامل می‌شود که این فکر بر اعضاء و جوارح تعمیم یابد. لذا گاهی دست این تفکر را می‌کند و می‌خواهد.

در مطالب الهی، وقتی حال اولیاء را می‌خوانید، افسوس می‌خورید که عجب حالی دارند و ناخودآگاه یک‌باره می‌بینی دلت می‌شکند و اشکت جاری می‌شود. شما تفکر کردی، اگر بر روی قلبت اثر گذاشت و بر چشمت تعمیم داد و از آن، اشک آمد.

در تفکر - نعوذبالله - به گناه هم همین حالت را دارد. یک‌باره می‌بینی اعضاء و جوارحش به آن مسئله‌ای که دارد در آن تفکر می‌کند، ورود پیدا کرد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

پس همه چیز از این تفکر است که اگر این درست شود، همه چیز درست است و اگر این رها شود، بد است، دیگر انسان را بیچاره و گرفتار می‌کند، طوری که دیگر نمی‌تواند جلو برود.

اولین راه نجات در زمینه‌ی تفکر

لذا اولیاء خدا نکته‌ای را بیان کردند. می‌گویند: برای این قضیه، اولین راه نجات این است که در یکی از فضائل تفکر کنید. یعنی از یک فضیلت شروع کنید. امیرالمؤمنین هم فرمودند که خودتان را به یک کار خوب عادت بدهید. مثلاً خودمان را عادت بدهیم که سبقه‌ی در سلام بگیریم. جواب سلام، واجب است، ولی سبقه گرفتن در سلام، ثواب دارد و شما شصت و نه حسنه می‌برید و برنده هستید، اما غیر از این مطلب، خوب است که شما خودتان را به این مطلب عادت بدهید.

اولیاء خدا می‌گویند: انسان باید برای نجات خودش، یک کار را انجام بدهد و آن، این است که در یکی از فضایل نجات‌بخش، دائم تفکر کند.

چرا ما می‌گویند: هر ساعت، دعای سلامتی آقا جان، امام زمان را بخوانید که این، حصن حصین است؟ چون وقتی شما سر ساعت، خودت را مقید می‌کنی که حتماً باید این دعای سلامتی را بخوانم، وقتی آن را می‌خوانی، یک لحظه فکر می‌کنی که من چه کردم؟ آیا من با امام زمان در ارتباط هستم؟ یا نعوذبالله افکارم، غیرامام زمانی است؟ اصلاً خود همین مطلب بر انسان، اثر می‌گذارد. همان‌طور که نعوذبالله اگر انسان، مدام درباره‌ی گناه، فکر کند، ناخودآگاه می‌بیند که در آن عمل، وارد شده است، ای بسا که اصلاً در آن بوده است.

موردی بود، یکی، دو سال پیش زنگ زده بود و زار زار گریه می‌کرد، می‌گفت: من این آدم نبودم، چنین سبقه‌ای داشتم، گاهی نماز شب می‌خواندم، اما نمی‌دانم چه شد در فضای مجازی او را دیدم، بعد به حرف کشیده شد و در حرف‌ها به این‌جا رسیدم که بله، جانم، چه می‌گویی؟ بعد آرام آرام، جانم، شد جون و ... حالا من نگاه می‌کنم باورم نمی‌شود که من در بستر گناه رفتم!!! من به این عمل شنیع مبتلا شدم!!! نمی‌دانید چقدر خودم را زدم!

لذا اولیاء خدا بیان می‌کنند: اولین مرحله برای نجات این مطلب، این است که در یکی از فضایل نجات‌بخش، تفکر کند. مثلاً فکر کند که من آبروی کسی را بخرم. مدام راجع به این فکر کند. چگونه می‌توانم؟ با کمک مالی، با زبانم، ... مدام فکر کند. یا این که بارها بیان کردیم که مدام راجع به امام زمان فکر کند. یا راجع به حلم داشتن فکر کند. روایتی از امیرالمؤمنین بیان کردیم که فرمودند: اگر حلیم نیستید، خودتان را به حلم بنزید؛ چه بسا انسان خصلتی را ندارد، اما وقتی خودش را به آن مشتبه می‌کند، آرام آرام آن خصلت را پیدا می‌کند.

یکی از جوانان عزیز سؤال کردند که آیا این‌ریا نمی‌شود؟ این دورویی با خدا نیست که من با این که خصلتی را ندارم، خودم را به آن مطلب بزنم و شبیه کنم؟ باید گفت: خیر، در این‌جا وقتی انسان مدام مطلبی از خوبی‌ها را می‌خواهد، ریا نیست. دو رو بودن و نفاق، آن موقعی است که انسان به حقیقت و در درونش چنین مطلبی را نمی‌خواهد، ولی نعوذبالله با حقه‌بازی خودش را دارد به این کار می‌زند و آن‌گونه جلوه می‌دهد. اما وقتی ما آن خصلت را نداریم، ولی دلمان می‌خواهد که داشته باشیم، اگر خودمان را به آن عمل بزنیم، دیگر نفاق و دورویی نیست و چون دلمان می‌خواهد، به فرموده‌ی امیرالمؤمنین آرام آرام دارای آن خصلت می‌شویم.

پس اولیاء خدا نسخه دادند و فرمودند: در باب تفکر، همیشه راجع به یکی از فضایل نجات‌بخش، فکر کنید. این که من نماز شب بخوانم. مدام فکر کنم، مطالعه کنم و ... آرام آرام می‌بینم نماز شب هم می‌خوانم. یا وقتی مدام در این مورد فکر کنم که به دیگران کمک کنم و ببینم فضیلت کمک به دیگران چیست و ... آرام آرام این کار را خواهم کرد. یا در مورد یقین، تفکر کنم. یا در مورد صبر بر بلا تفکر کنم، صبور می‌شوم. یا در مورد رضا تفکر کنم.

گاهی انسان راضی به قضای الهی نیست و مدام با خودش می‌گوید: یعنی چه؟! چرا این‌طور شد؟! آخر مگر من چه کرده بودم

که این طور شد؟! و آن قدر می گوید و تفکر می کند که دیگر از همه چیز بدش می آید.

اما کسی که راضی باشد و بگوید: حالا شده، من راضی به رضای خدا هستم؛ آرامش می گیرد.

وقتی کسی چیزی را از دست می دهد، یکی می گوید: چرا؟ و بیشتر خودش را عصبانی می کند، ناراحت می شود و دنیا را برای خودش تنگ تنگ می کند. اما یکی هم می گوید: من راضی به رضای خدا هستم. آن وقت تازه راه تفکرش باز می شود و راه نجاتی برای این قضیه پیدا می کند.

گفتند: دکترها مفهوم آیهی شریفه «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ» [۴] را در بیمارستان های منچستر امتحان کردند. دیدند از بین کسانی که می خواهند آن ها را عمل کنند، افرادی که با حضرت مریم و حضرت عیسی بن مریم ارتباط برقرار می کنند، در زمان عمل خیلی راحت بودند و جریان خون و نبضشان با این که بیهوش بودند، خیلی خوب بود. اما آن هایی که به این مطالب اعتقاد نداشتند، وحشت و ترس داشتند.

من در سال های دور، در مورد یکی از آشنایانمان این مطلب را دیدم. ایشان مرض قند گرفته بود و می خواستند پای ایشان را قطع کنند، اما خیلی می ترسید. پای ایشان را قطع کردند، اما ایشان نفهمیده بود. بعد از چند روز، وقتی نوهی ایشان که به عنوان همراه کنارشان بود، بیرون رفته بود، پارچه ای که روی پایشان بوده، کنار رفته بود و ایشان دیده بود که پایش قطع شده است. جیغی زده بود، سخته کرده بود و تمام کرد.

ایشان این مطلب را برای خودش خیلی بزرگ کرده بود، اما اگر کسی بگوید: عیبی ندارد. اگر پاهایم را قطع کنند، باعث می شود که بیماری ام رشد نکند و بالا نیاید که تمام بدنم را سیاه کند. قطع این عضو باعث نجات من می شود و این گونه تفکر کند، معلوم است که حالش، حال خوبی می شود.

در مقابل هم یکی از نزدیکانمان را دیدم که خودش، سرطان روده داشت، تا روزی که می خواست به بیمارستان برود و عمل کند، به نزدیکانش هم چیزی نگفته بود. فقط در همان روز گفته بود: من دارم می روم، این وصیت نامه من است، چیزی هم نیست. چنان با آرامش رفته بود که دکتري که عمل کرده بود، تعجب می کرد و می گفت: ایشان، عمل بسیار سختی داشت، اما بسیار آرام بود. هنوز هم که هنوز است بحمدلله زنده و سرحال است.

لذا فرمودند: اگر می خواهید برای انسان شدن قدم بردارید، اول به فضائل فکر کنید. یکی از فضائل را در نظر بگیرید و مدام به آن فکر کنید. حتی خودتان را به آن برزید و فکر نکنید نفاق است. این مطلب انسان را درست می کند.

راهی برای دور ماندن از مکر شیطان

پس ما باید متصف به این فضائل باشیم. یک روایت هست که إن شاء الله در جلسهی آینده بیان خواهم کرد، اما اولیاء خدا ذیل آن روایت می فرمایند: وقتی انسان خودش را متصف به یکی از اوصاف الهی می کند، راهی برای دور ماندن از مکر شیطان است. چون شیطان از خوبی ها بدش می آید.

البته امکان دارد که وقتی به این فضائل متصف شویم، شیطان بیاید و مطلبی به نام عجب را برای ما به وجود بیاورد. اما در ابتدا اصلاً بدش می آید که طرف، کار خیر انجام بدهد، دست کسی را بگیرد و ... اما وقتی می بیند که دیگر نمی تواند کاری با او کند، او را دچار عجب می کند. اما همان طور که بیان شد در مرحلهی اولی، اصلاً اجازه نمی دهد و از خوبی ها خوشش نمی آید.

شیطان اصلاً بدش می آید که شما نماز شب بخوانید. اما اگر این را ادامه دهید، از در دیگری وارد می شود و عجب می آورد که من چه کسی هستم که خدا چنین توفیقی به من داده، مگر چند نفر در تهران برای نماز شب بلند می شوند و لذا این ها برای مراحل بعدی است، اما در مرحلهی اولی اصلاً نمی خواهد که انسان بلند شود و متصف به اوصاف الهی و خوبی ها شود. ولی وقتی دید که او مصر است، از راه دیگری می آید و دام دیگری را پهن می کند. البته راه نجات آن هم هست که بعدها بیان می کنیم. اما در مرحلهی اول او اصلاً نمی خواهد که من و شما وارد به خوبی ها شویم.

انس هر عضو، با بهترین عمل آن!

لذا اولیاء خدا می گویند: یکی از مطالب، این است که ببینید هر کدام از اعضاء و جوارحتان، بهترین عملی که می توانند داشته باشند، چیست؛ خودتان را به آن متصف کنید.

این که گفتیم انسان باید متصف به یک فضیلت نجات‌بخش شود، حالا باید ببیند برای هر عضوی، کدام فضیلت، مهم‌تر است، همان را انجام بدهد.

بهترین عمل چشم چیست؟ نگاه کردن به آیات الهی و دعا. برای همین است که روایت داریم: حتی حافظ کل قرآن هم به مصحف نگاه کند و از روی خود قرآن بخواند تا چشمش کنترل شود. لذا بهترین خوبی این چشم، این است که با قرآن، مأنوس باشد.

بهترین عمل دست چیست؟ با این دست، دست کسی را بگیرد و کمک کند.

بهترین عمل برای پا چیست؟ آن‌جاهایی برود که حال انسان را تغییر می‌دهد و روح انسان را مصفا می‌کند، خانه‌ی خدا، حرم‌های حضرات معصومین، مجالس وعظ حقیقی و ...

بهترین عمل زبان چیست؟ این که به ذکر مشغول شود. همین که هر ساعت دعای سلامتی آقا جان را بخوانیم، ذکر است. یا وقتی انسان همین‌طور نشسته و دارد کاری انجام می‌دهد، هیچ ذکر بالتر از ذکر صلوات بر محمد و آل محمد هست که زبانش به آن، مشغول شود. اما اگر این زبان به ذکر مشغول نشود، در ابتدا حرف‌های بی‌ربط، جوک، لطیفه و ... سرگرم می‌شود. یا گاهی بعضی‌ها فکر می‌کنند رفاقت و دوستی این است که به هم حرف‌های زشت بزنیم! این‌گونه باعث می‌شود که این زبان، عادت به بدی‌ها داشته باشد. چه کسی گفته رفاقت یعنی این که وقتی می‌خواهیم اعلان کنیم که با هم دوست هستیم، یکدیگر را با القاب و عناوین بد صدا کنیم؟! پس اگر زبان به ذکر مشغول شود، به این مطالب گرفتار نخواهد شد.

بهترین عمل گوش چیست؟ چه اشکال دارد که وقتی انسان در ماشین نشسته، رادیو تلاوت و معارف را گوش دهد تا چیزی به دست بیاورد و گوشش عادت کند. به جای این که رادیو آوا و ... را گوش کند، البته خود کلمه آوا، بد نیست، اما گاهی ترانه‌هایی از آن پخش می‌شود که از زمان طاغوت هم بدتر است.

آیا اعضاء بدن خود را به این امور اجبار کنیم؟ بله، اولیاء می‌گویند: اعضاء و جوارح را به فضائل مجبور کن. باید انسان در هر یک از این فضائل نجات‌بخش تفکر کند و بعد خودش را مجبور کند که این‌ها را انجام بدهد.

یک آقایی که معروف بود واسم نمی‌برم، در اوایل انقلاب سخنرانی کرد و بیان کرد: بعضی‌ها دائم تسبیح به دست می‌گیرند و ذکر می‌گویند و ... من به یکی از اولیاء خدا گفتم: انسان تسبیح به دست نگیرد و همین‌طوری ذکر بگوید. فرمود: خیر، اتفاقاً انسان باید تسبیح به دست بگیرد. این شیطان بوده که این حرف را به دهان او انداخته است.

آن ولی خدا فرمود: وقتی انسان تسبیح به دست می‌گیرد، می‌داند که دستش هم عاملی برای ذکر است.

لذا خوب است که دائم به ذکر مشغول باشیم و حتی تسبیح هم در دست بگیریم، به خصوص اگر تربت اُبی‌عبدالله (علیه الصلوة و السلام) باشد. در روایت داریم: اگر تسبیح تربت اُبی‌عبدالله (علیه الصلوة و السلام) را همین‌طور عادی هم بچرخانید، برایتان ذکر می‌گویند. اگر با تربت اُبی‌عبدالله (علیه الصلوة و السلام) یک ذکر بگویید، حداقل ده ذکر برایتان می‌گویند.

لذا با تسبیح در دست گرفتن، یعنی عامل ذکر در دستتان است. آن دستی که عامل ذکر در دستش هست، دیگر خطا نمی‌کند. مگر از طریق دیگری که آن را بیان می‌کنیم. اما به هر حال عادت دادن به این که انسان این فضائل را داشته باشد، خیلی خوب است. چون انسان خودش خجالت می‌کشد که در دستش تربت اُبی‌عبدالله (علیه الصلوة و السلام)، باشد، بعد نعوذ بالله با انگشت‌هایش صفحه‌ی موبایل را لمس کند و در فضای مجازی عکس‌ها و مطالب چنین و چنان را مشاهده کند. لذا دستی که تسبیح داشته باشد، خودش عامل نجات می‌شود. لذا فرمودند: خودتان را به این مطالب مقید کنید.

البته بعضی هم هستند که مثلاً تسبیح شاه مقصود به دست می‌گیرند و مدام می‌چرخانند، تا جلا بدهند و قیمتش بالاتر برود. هر چند نمی‌گویم، هر کس شاه مقصود دارد اشتباه است. اما وقتی می‌گوییم تسبیح به دست داشته باشید، خودتان متوجه می‌شوید که منظورمان چیست.

پس به راه‌های درمان ورود پیدا کردیم و نسخه‌های اولیاء را بیان می‌کنیم. اولین مطلب هم این است که انسان به فضائل نجات‌بخش فکر کند. ولو شده به یکی از فضائل آن‌قدر فکر کند که ملکه‌ی وجودی او شود.

لذا همین است که وقتی بعضی‌ها را برای عمل، بیهوش می‌کنند و بعد از عمل، می‌خواهند به هوش بیایند، سه حال دارند:

۱. بعضی‌ها اصلاً معلوم نیست چه می‌گویند. هذیان می‌گویند.

۲. بعضی‌ها ذکر می‌گویند، دعا می‌خوانند.

۳. بعضی‌ها هم نعوذ بالله چرندیات و مطالب رکیک می‌گویند.

چرا؟ دلیلش این است که یک عمر عادت کرده است.

وقتی شما یک عمر عادت کنی که با آقا جان، امام زمان، حرف بزنی، یک اتفاقی هم که برای شما بیافتد و نیاز به عملی باشد، موقعی هم که داری به هوش می‌آیی، همان‌ها را بیان می‌کنی.

یکی از اطباء بزرگوار بیان می‌کرد: وقتی می‌خواستیم ببینیم حال آیت‌الله مرعشی نجفی چگونه است و عکس بگیریم و ... آقا از حال رفتند، در همان حال می‌شنیدم که آقا به آرامی می‌فرمودند: یا اباصالح المهدی ادرکنی. صدایشان نامفهوم بود، وقتی خوب گوش می‌دادم می‌فهمیدم که می‌گویند: یا اباصالح المهدی ادرکنی. معلوم است که آقا به این ذکر عادت داشتند و حتی به کسی هم نمی‌گفتند.

چه کسی می‌تواند در ما، تحوّل ایجاد کند؟

السّلام علیک یا مولای یا بقیّة الله

چقدر هم آقا دوست دارد و عشق می‌ورزد که به خصوص جوان‌ها هر ساعت به یاد ایشان باشند. حالا همه با هم برای این ساعت هم دعای سلامتی ایشان را بخوانیم. من نمی‌خواهم شما را اذیت کنم، اما اگر خواستید دعای اللهم عرّفنی نفسک ... را هم قبل از آن بخوانید:

اللّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ، لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ، لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ، فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ، ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي

خدا نیاورد که انسان، گمراه شود. اصلاً اگر به انسان، هیچ چیزی هم ندهند و هیچ چیزی به دست نیاورد، اما چه چیزی بهتر از این که زبان انسان دائم به یاد آقا جاننش بچرخد که تمام خوبی‌ها از وجود اوست. اصلاً هیچ چیزی به انسان ندهند و حتی همه چیز را هم از او بگیرند، همین که اجازه دادند که اسم ایشان بر زبان ما جاری شود، عالی است. اجازه باید از طرف خودشان باشد؛ چون همان‌طور که می‌دانید گاهی انسان فراموش می‌کند. بیان کردم که اگر دو ساعت هم فراموش کردید، قضای آن را به جا بیاورید. اما یک موقعی می‌بینید کسی یک روز، دو روز، سه روز و ... اصلاً فراموش کرد. اما موقعی که شما دارید اسمشان را بر زبان جاری می‌کنید، معلوم است که اجازه دادند، ولو به این که با این زبان، گناه هم کردم و تا آن ساعت به گناهی مشغول بودم. اما وقتی می‌دانند که من دوستش دارم و از طرفی ضعیف هم هستم و نتوانستم کنترل کنم، باز می‌خواهد یک طوری من را پاک کند، اجازه می‌دهد که با او حرف بزنم.

لذا از خدا بخواهیم:

اللّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ الْمَهْدِي صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَذَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمِيعَهُ طَوِيلًا

اللّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيَّكَ الْفَرَجَ، اللَّهُمَّ ارْنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالْعُرَّةَ الْحَمِيدَةَ وَاجْعَلْ نَظْرِي بِنَظَرَةِ مَتَى إِلَيْهِ وَاعَجِّلْ فُرْجَهُ وَاسْهَلْ مَخْرَجَهُ وَأَوْسِعْ مَنَاجِزَهُ، وَأَسْأَلُكَ بِى مَحَبَّتِهِ، وَأَنْفِذْ أَمْرَهُ، وَاشْدُدْ أَرْزَهُ، وَاعْمُرْ اللَّهُمَّ بِهِ بِلَادَكَ، وَ أَحْيِ بِهِ عِبَادَكَ، أَحِينَا بِه بِحَرَمَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

خدا! به ما حیات بده، به واسطه‌ی آقا جانمان، بفهمیم انسانیم و حیات پیدا کنیم.

آقا! چه می‌شود که فکر و ذکرم دائم شما باشید و چشمم دائم برای شما بگردد که ببینم شما کجا هستید. عاشق را دیدید، در

مثال مناقشه نیست، در عشق‌های مجازی، عاشق در جمعیت مدام می‌گردد تا ببیند معشوقش کجاست. آقا! می‌شود چشم من این‌طور شود و مدام دنبال شما بگردم تا شما را ببینم؟ آقا! م‌شود که طوری شوم که تا صدا می‌آید بگویم: صدای آقا جانم کجاست؟ گوشم تیز شود ببینم صدای مولایم از کجا می‌آید. به حرم امیرالمؤمنین، اُبی‌عبدالله، اُبا الفضل العباس، کاظمین، مشهد و سامرا بروم، در بین صداها گوشم را تیز کنم ببینم صدای مولا و عشقم کجاست؟ با این پایم مدام بروم دنبال شما بگردم. دستم را مدام بالا بیاورم و برایتان دعا کنم. بگویم: آقا! می‌شود این دست یک روز در دست تو باشد و شما دست من را بگیرید؟

چقدر قشنگ می‌شود. با همین فکر شروع می‌شود. لذا اوّل فکر کن. بعد با همین زبانت شروع کن با آقا صحبت کن و دعای سلامتی‌شان را بخوان. مدام با ایشان حرف بز. آغازش همین جاست. ایشان کریم است، بعید نیست، یک روزی هم شاید رخصت داد خدمتش برسی و آن جمال نورانی‌اش را ببینی

در مثال مناقشه نیست، اگر اجازه بدهند یک لحظه محضر امام‌المسلمین برسی و خم شوی و دست مبارکشان را ببوسی، چه حالی پیدا می‌کنی؟! شاید از بس تفکر کردی، یک روزی هم اجازه بدهند دست یوسف زهرا را بگیری چه می‌شود!!! یک روزی انسان روبه روی ایشان بنشیند و بگوید: آقا! شما هستید؟! مدام ایشان را نگاه کند. دیگر نه آب می‌خواهد، نه غذا می‌خواهد و یوسف زهرا شما هستید که اجداد مبارکتان، هم اُبی‌عبدالله و هم امام صادق فرمودند: «لو ادرکته لخدمته مادام حیاتی» اگر او را درک می‌کردم، تا زنده بودم خادمش می‌شدم؟!

السّلام علیک یا مولای یا بقیّة الله

ای نگار نازنین فاطمه! یادگار آخرین فاطمه! همه منتظر شما هستند، انبیاء منتظر شما هستند، جدّ مکرّماتان، رسول الله منتظر شما هستند، امیرالمؤمنین منتظر شما هستند. آقا جان! مادر پهلوی شکسته‌تان هم منتظر شما هستند. جدّ مظلومتان، اُبی‌عبدالله هم منتظر شما هستند. این الطالب بدم المقتول بکربلاء. آقا جان! کاری کن که ما هم بالجد منتظرت باشیم. همه‌ی وجودمان، یاد شما شود. خواب شما را ببینم. بیداری، شما را ببینم.

ابوالعرفا می‌فرمودند: چند مرتبه خواب امام زمان را دیدید؟ بعد می‌فرمودند: می‌دانید چه کسی خواب ایشان را می‌بیند؟ آن کسی که در بیداری ببیند، در خواب هم می‌بیند. دیگر تمام وجودش، امام زمان می‌شود.

اولیاء خدا و حتی اوتاد الهی هم طوری بودند که مدام به یاد حضرت بودند. خدا آقای پاچناری را رحمت کند، وقتی می‌گفتیم: آقا! چطورید؟ حالتان خوب است؟ می‌فرمود: مگر آقا آمده است؟! اگر انسان دائم به یاد آقا باشد، با وجود آقا می‌گوید: خوب هستم. بی‌وجود او، ولو به ظاهر از لحاظ فیزیکی و جسمی خوب باشد اما این که خوبی نیست. ولو در ثروت باشد، بدون آقا، در فقر است. همه جا آقا را می‌بیند.

آقا! می‌شود ما هم این‌طور شویم؟ شما حجت خدا و عین الله النّاطره هستی و می‌توانی تحوّل ایجاد کنی. بعضی از اولیاء و عرفا می‌گویند: در شب‌های قدر، دعای یا مقلب القلوب و الابصار، یا محوّل الحول و الاحوال ... را بخوانید. چون آن کسی که تحوّل ایجاد می‌کند، آقا جان امام زمان است. لذا باید یاد ایشان بیشتر باشیم. در شب ۲۳، امضاء هم به دست ایشان است.

در ایّام نوروز هم وقتی این دعا را می‌خوانید، به یاد امام زمان باشید. این‌ها همه نشانه است. چه اشکال دارد، هر شب وقتی با امام زمان حرف می‌زنید، بعد از این که سلام دادید و برای مادرشان فاتحه خواندید (که کلید ورود به قلب آقا جان، مادرشان است)، دعای مقلب القلوب را بخوانید. بگو: آقا! شما بلد هستید، همه چیز در دست شماست. لذا هر لحظه حالمان عوض می‌شود و هر بار یک طور با ایشان حرف می‌زنیم و برایمان تکراری نمی‌شود. این قدر خودشان عنایت می‌کنند که حد ندارد. کریم این است.

آقا جان! دست ما را بگیر، به جان مادر پهلوی شکسته‌ات دست ما را بگیر هر موقع یک مناسبتی دارد و مؤمن باید زیرک باشد، این روزها آقا خیلی ناراحت هستند. مادرشان در بستر هستند. همان مادری که دیگر نمی‌تواند دستش را بالا بیاورد و موهای بچه‌ها را شانه کند. نمی‌دانم آن قنذ ملعون چه کرد که دیگر این دست قابل حرکت دادن نشد

«یا وَصِیَّ الْحَسَنِ وَالْخَلَفَ الْحُجَّةِ اِیُّهَا الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِیُّ یا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَی خَلْقِهِ یا سَیِّدَتَا وَ مَوْلَاتَا اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَ اسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا بِکَ اِلَى اللَّهِ وَ قَدَمْنَاکَ بَیْنَ یَدَیْ حَاجَاتِنَا یا وَجِیْهًا عِنْدَ اللَّهِ اِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ»

[۱]. تین / ۴.

[۲]. بقره / ۳۰.

[۳]. ذاریات / ۲۰ و ۲۱.

[۴]. رعد / ۲۸.